

نقدی بر فرهنگ انجمن آرای ناصری

بهمن افشانی آقاجری*

ابوالقاسم رادفر**

چکیده

رضاقلی خان هدایت یکی از مفاخر ادبی معاصر است. فرهنگ انجمن آرای ناصری از جمله آثار و تألیفات اوست. این فرهنگ در سه بخش تألیف شده است: مقدمه، واژگان، و کنایات. این فرهنگ، در اصل، به تبع فرهنگ جهانگیری، برهان قاطع، و دیگر فرهنگ‌های پیش از خود نوشته شده است. متأسفانه، برخی واژه‌های دستاویزی از این فرهنگ و برهان قاطع وارد زبان فارسی و اشعار استادان شعر، همچون شبیبانی و ادیب‌الممالک فراهانی، شده است که باعث برهم‌زدگی واژگان زبان فارسی شده است. ولیکن، فرهنگ انجمن آرای ناصری دارای اشعار و شاهدمثال‌های بسیار ارزشمندی است. همچنین، نقدهای عالمانه مؤلف در جای جای این فرهنگ رنگ و بوی انتقادی و فضایی تازه به این فرهنگ داده است.

کلیدواژه‌ها: دستاویز، رضاقلی خان هدایت، زند و پازند، فرهنگ انجمن آرای ناصری.

۱. مقدمه

«مؤلف فقیر رضاقلی، متخلص به هدایت، در سنه ۱۲۲۵ ق، در شهر تهران حدود یافته، والد را مسقط‌الرأس، چارده کلاته از ملک هزار جریب بوده که سمنان و دامغان از بلاد مشهور آن حدود است و نسبت آبا و اجداد به شیخ کمال خجندی می‌پیوسته»

* دکترای تخصصی زبان و ادبیات فارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول)

bahman.ir57@yahoo.com

** استاد پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۸/۱۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱۱/۲۵

هدایت، ۱۳۴۰: ۱۲۰۹). پس از فوت پدر، به سال ۱۲۱۸ ق، با مادرش نزد خویشان خود به بارفروش رفت و، پس از چند سال، باز به شیراز آمد و زیر نظر حمایت و تربیت ناپدری خود، محمدمهدی خان، متخلص به «شحنه»، به تحصیل علوم متداوله پرداخت و در جوانی به ملازمت خدمت حسین علی میرزا فرمانفرما و فرزندان او و برادرش، حسن علی میرزا شجاع السلطنه، درآمد (آرین پور، ۱۳۷۹: ۲۶۱).

از ابتدای جوانی طبع موزونی داشت و در آن اوان خود را به «چاکر» متخلص می نمود. در اواخر، تخلص خود را به «هدایت» تغییر داد و از طرف فتحعلی شاه قاجار به لقب «خان» و «امیرالشعرا» ملقب شد و، پس از وفات ملک الشعرا، وقت، فتحعلی خان صبا، به منصب «ملک الشعرا» مفتخر گردید (مدرسی، ۱۳۴۹: ۳۵۶). هنگامی که فتحعلی شاه به شیراز رفت، میرزا محمدتقی علی آبادی، منشی الممالک، شاعر جوان را به حضور برد و رضاقلی خان قصیده‌ای به عرض رسانید که پسند افتاد و شاه سمت «ملک الشعرا» و لقب «خانی» به وی داد و مقرر شد که در بازگشت شاه به همراه وی به تهران بیاید، ولی، به واسطه بیماری، موفق نشد و همچنان در شیراز ماند تا فتحعلی شاه درگذشت. پس از جلوس محمدشاه، شاهزادگان، حسین علی میرزا و حسن علی میرزا، در شیراز به دولت یاغی شدند، اما قیام آنان فوری شکسته شد و یاغیان دستگیر و به مرکز اعزام شدند. رضاقلی خان همچنان در شیراز بود و سمت معاونت و ندیمی فیروز میرزا و پس از انتقال او به کرمان معاونت فریدون میرزا، برادر فیروز میرزا، را برعهده داشت. در ۱۲۵۴ ق، که محمدشاه از جنگ هرات به تهران برگشت، رضاقلی خان، که حامل پیام فریدون میرزا، فرمانروای فارس، بود، به تهران آمد و به خانه حاجی میرزای آقاسی، صدر اعظم، وارد شد. او هدایت را به دربار معرفی کرد و محمدشاه او را از بازگشت به شیراز بازداشت و به تربیت فرزندش، عباس میرزا ملک آرا، که فوق العاده طرف محبتش بود، برگماشت و هدایت از آن جا به «لله باشی» معروف شد.

هدایت در دربار محترم می زیست و تا ۱۲۶۴ ق، که محمدشاه درگذشت، در سفر و حضر همراه شاه بود و تذکره معروف ریاض العارفین را به نام وی تألیف کرد. رضاقلی خان، پس از مرگ محمدشاه و شورش که برخاست و به فرار شاگرد او، عباس میرزا، منجر شد، گویا، به سعایت بدخواهان، مدتی بیکار و خانه نشین بود تا آن که، در ۱۲۶۷ ق، ناصرالدین شاه او را به خدمت و به ریاست یک هیئت سیاسی به دربار محمدامین خان، والی خیوه، که خود را خوارزمشاه می خواند، فرستاد (آرین پور، ۱۳۷۹: ۲۶۲). از قول مرحوم جعفرقلی خان نیرالملک، پسر رضاقلی خان هدایت، نقل

می‌کنند که مابین میرزاتقی‌خان امیرکبیر و هدایت، به علت مأموریتی که امیرکبیر در اوان صدارت خود به هدایت داده و او از قبول آن استنکاف کرده بود، صفایی وجود نداشت؛ به همین علت، مرحوم هدایت مدت‌ها خانه‌نشین بود و به‌سختی و پریشانی روزگار می‌گذراند و از راه استقراض و فروش اثاثیه منزل خود زندگی می‌کرد (یادگار، ۱۳۲۶: ۹). رضاقلی‌خان در ۱۸ محرم ۱۲۶۸ ق، یک روز پیش از آن‌که امیرکبیر مغضوب و معزول شود، از سفر خوارزم به تهران بازگشت و به فرمان ناصرالدین‌شاه به معاونت وزیر علوم و معارف و ریاست دارالفنون گماشته شد و پانزده سال در این سمت باقی ماند. او، در ضمن اداره دارالفنون، مشغول تألیف تذکرة الشعراء معروف خود، به نام مجمع‌الفصحاح، شد و نیز، به دستور شاه، مأموریت یافت که تاریخ عمومی روضة‌الصفاء سيرة الانبياء و الملوك و الخلفاء، تألیف میرخواند، را تکمیل کند. او به این کار دست زد و سه جلد بر آن افزود و این کتاب را به نام روضة‌الصفای ناصری در ربیع‌الاول ۱۲۷۴ ق در ده جلد به پایان برد. سپس، به ادامه تألیف مجمع‌الفصحاح، که آخرین اثر اوست، پرداخت و آن را در ۱۲۸۸ ق ختم کرد. وی در ۱۲۷۸ ق از خدمت دولت متقاعد شد و به عنوان مربی مظفرالدین‌میرزا ولیعهد، که در آن هنگام یازده‌ساله بود، به آذربایجان رفت و منتخب دیوان شمس را به نام شمس‌الحقایی در ۱۲۸۰ ق و اجمل‌التواریخ را به سال ۱۲۸۳ ق در تبریز تمام کرد و به چاپ رساند.

رضاقلی‌خان مردی نیک‌نام بود و به مهربانی و حسن خلق معروف، و از علوم متداول بهره‌وفی داشت و همه عمر را به مطالعه و تحقیق گذراند (آرین‌پور، ۱۳۷۹: ۲۶۳). او درباره آثار خود می‌گوید:

اگرچه منظومات و مرقومات فقیر بیش از آن است که در تذکره گنجد، لیکن از هر یک چیزی به نمونه مذکور خواهد شد: مثنویات سته - انوارالولایه بر وزن مخزن‌الاسرار، گلستان ارم مشهور به بکتاش‌نامه، بحرالحقایق بر وزن حدیقه سنایی، انیس‌العاشقین، خرم بهشت بر وزن تقارب، هدایت‌نامه به وزن رمل - و جز این مثنوی نهج‌الهدایت، رساله مدارج‌البلاغه، مظاهرانوار، مفتاح‌الکنوز، لطایف‌المعارف، فهرس‌التواریخ، تذکره ریاض‌العارفین، و رسایل دیگر است و از قصاید و غزلیات زیاده از سی‌هزار بیت مجموع است. رد و قبول آن به صاحبان سلیقه مستقیم و طبع سلیم محول است (هدایت، ۱۳۴۰: ۱۲۱۱).

آثار علمی رضاقلی‌خان هدایت، از نظر تاریخ ادبیات، اهمیتی فوق‌العاده دارد. از تألیفات او اجمل‌التواریخ تاریخ مختصر ایران است که برای مظفرالدین‌شاه نوشته است؛

روضه‌الصفای ناصری تکمله تاریخ میرخواند است؛ و ریاض‌العارفین در تذکره شعرای صوفیه. هدایت در تحقیق و مطالعه شعر فارسی وقت فراوان صرف کرده و حتی دیوان منوچهری را برای چاپ آماده نموده است. او، ضمن مطالعه و تتبع در اشعار گویندگان، ناگزیر بوده به فرهنگ‌ها مراجعه نماید و به معانی لغات کهن و کم‌کاربرد پی‌برد و به‌خوبی دریافته است که فرهنگ‌های موجود اشتباهات فراوان دارند. پس بر آن شد فرهنگی جامع و مفصل به نام فرهنگ انجمن آرای ناصری تدوین کند. این فرهنگ را، به سال ۱۲۸۸ ق، فرزندش، علیقلی خان مخبرالدوله، که به جای پدر به مدیریت دارالفنون منصوب شده بود، در تهران به چاپ رساند (آرین‌پور، ۱۳۷۹: ۲۶۳). درباره عظمت و جایگاه هدایت همین بس که برتلس، ایران‌شناس روسی، گفته است: «رضاقلی خان یکی از ادبا و دانشمندان زبان‌شناس ایرانی است که نه تنها دارالفنون، بلکه هر مؤسسه آموزشی اروپایی نیز می‌توانست به داشتن چنان مدیر و سرپرستی افتخار کند» (همان).

۲. فرهنگ انجمن آرای ناصری

انجمن آرای ناصری فرهنگی است که بر اساس لغات فرهنگ‌های متقدم، خاصه فرهنگ سروری، جهانگیری، رشیدی، برهان قاطع، و برهان جامع، نوشته شده است. این فرهنگ که تقلید و اقتباس گونه‌ای از فرهنگ جهانگیری و امثال آن است (اصفهانی، ۱۳۴۰: ۵۲، مقدمه همایی)، دنباله‌رو فرهنگ‌هایی چون برهان قاطع و فرهنگ رشیدی است. مؤلف در برخی موارد عیناً جملات برهان قاطع را بدون تحقیق علمی در متن خود گنجانده است، لیکن باید گفت که این فرهنگ در صحت و اعتبار به پای برهان قاطع نمی‌رسد (آرین‌پور، ۱۳۷۹: ۲۶۴). البته، این شیوه پیروی و تقلیدگویی بعدها در فرهنگ آنندراج نیز دیده می‌شود؛ به گونه‌ای که بسیاری از نقدها و اشعار رضاقلی خان هدایت را عیناً آورده است و همین ابیات و نقدهای مؤلف انجمن آرا به نام آنندراج وارد لغت‌نامه شده است، مثلاً می‌توان به لغت‌نامه رجوع کرد و واژه‌هایی چون «زبر تنگ»، «خزان»، «خشگل»، و بسیاری واژه‌های دیگر را دید که به نام آنندراج در لغت‌نامه ضبط شده است.

هدایت فرهنگ انجمن آرای ناصری را به سه بخش تقسیم کرده است:

بخش نخست آن در واقع مقدمه کتاب است. در این بخش، سابقه فرهنگ‌نویسی (به صورت مختصر)، تحقیق در واژگان پارسی و عربی، برخی نقدها و تحقیقات مؤلف درباره اشتباهات فرهنگ‌نویسان پیش از خود، و بحث و نقد مفصل در نکات و مباحث دستوری

در مجموع در دوازده آرایش نوشته شده است. دوازده آرایشی که مؤلف در مقدمه ترتیب داده به شرح ذیل است:

آرایش یکم: در تحقیق لغات معرب و مولده و متفرقه؛

آرایش دوم: در توضیح بعضی لغات پارسی و عربی و تبدیلات آنها؛

آرایش سوم: در بیان برخی از لغات که صاحب فرهنگ جهانگیری و برهان در آن اشتباه و سهو کرده‌اند؛

آرایش چهارم: در بیان بعضی اشتباهات در لغات برهان و خطایی که دیگران را دست داده است؛

آرایش پنجم: در تحقیق زبان پارسی و تغییرات آن و صفت کلمه و کلام نثر و نظم؛

آرایش ششم: در بیان حروف تهجی و تحقیقات آن؛

آرایش هفتم: در بیان تبدیلات هر یک از حروف بیست و چهارگانه به حروف دیگر (که به شانزده آیین تقسیم می‌شود)؛

آرایش هشتم: در بیان بعضی فواید در ضمن چند گفتار؛

آرایش نهم: در بیان شناخت مصدر و علامت آن و بیان اسم مصدر و حرفی که دلالت بر معنی مصدر نماید و بیان تصریفات ماضی و مضارع؛

آرایش دهم: در مصطلحات ضروریه علم صرف و نحو؛

آرایش یازدهم: در بیان فعل و انواع ساخت‌های آن؛

آرایش دوازدهم: در بیان اسم.

مؤلف در تدوین مباحث دستوری از منابعی استفاده کرده است، از جمله تحقیق القوانین حاجی محی‌الدین که به سال ۱۲۶۲ ق در هند نوشته شده و مؤلف حدود دوسوم مباحث دستوری فرهنگش را از این کتاب گرفته است؛ علاوه بر آن، از برهان قاطع نیز بهره برده است؛ به گونه‌ای که بسیاری از مطالب دستوری برهان قاطع خلف تبریزی در این فرهنگ موجود است. از مآخذ دیگری که رضاقلی‌خان هدایت از آن استفاده کرده شرفنامه منیری است؛ شباهت‌هایی بین مطالب انجمن‌آرا و مباحث دستوری شرفنامه منیری دیده می‌شود (رادفر، ۱۳۵۷: ۵۰-۷۱). به‌رغم شرح و بسطی که هدایت در مقدمه درباره مباحث دستوری و نقد فرهنگ‌های پیش از خود به دست داده، به شیوه کار و ترتیب واژه‌ها اشاره‌ای نکرده است.

بخش دوم، بخش عمده و اصلی کتاب، دربردارنده ۲۴ انجمن است. هدایت در این بخش به واژگان فارسی پرداخته است.

بخش سوم شامل کنایات و استعاره های زبان فارسی و عربی است که با شواهد شعری از بزرگان ادب فارسی آمده است. این بخش از فرهنگ در سه بخش نوشته شده است: پیرایش نخست فقط شامل کنایات فارسی است، پیرایش دوم درباره کنایاتی است که از واژه های فارسی و عربی ترکیب یافته، و پیرایش سوم شامل کنایات عربی است که در زبان و ادب پارسی کاربرد داشته است.

با همه زحماتی که مؤلف در نگارش فرهنگ *انجمن آرای ناصری* کشیده، ضعفها و کاستی های بسیاری در آن مشهود است. البته، این کاستی ها در همه فرهنگ های پیش از او، با اندک اختلافی، دیده می شود و فقط مختص این فرهنگ نیست. نخست به نقد و بررسی کاستی های فرهنگ مذکور می پردازیم:

۱. هدف مؤلف نوشتن فرهنگ فارسی و آوردن واژه های فارسی بوده است، لیکن چون شیوه او تقلیدی بوده، تقلید باعث شده که برخی واژه های هندی، یونانی، عربی، و ترکی، که در فرهنگ های پیش از او، همچون *برهان قاطع*، *جهانگیری*، و *رشیدی*، دیده می شود (که وجود این واژه ها برای فرهنگ او چندان هم نیاز نبوده)، وارد فرهنگ *انجمن آرا* شود، از جمله این واژه ها:

– **واژه های هندی**، مثل **پان**: برگی که آن را در هند با آهک و فوفل خورند؛ **کچری**: از برنج و ماش و روغن خورش کنند هندیان.

– **واژه های یونانی**، مثل **تودریون**: بیخ گیاهی است که آن را دوس و تخم آن را شوکران گویند؛ **فریسیموس**: به معنی نعوظ داریم است؛ **درمنین**: انار دشتی؛ **اوسیمون**: دوايي که آن را تودر می گویند. و واژه هایی چون **کالبد** و ...

– **واژه های عربی**، مثل **مهرا س**: هاون؛ **مکاس**: چانه زدن؛ **باحور**: سختی گرما؛ **برات**؛ **بذله**؛ **لغز**؛ **غار تیدن**؛ **رباب**؛ **غمزه**؛ **سخره**.

– **واژه های ترکی** – **مغولی**، مثل **وشاق**: بچه؛ **یراغ**: اسبی که از غایت سواری قابلیت آن پیدا کند که با اطمینان بر آن نشینند؛ **سنجق** و **سنجوق**: علم و امیر ولایت؛ **پایژه** / **پایزه**: ملکی که ملوک به کسی دهند؛ **چروک**: نوعی نان؛ **چکن** / **چکین**: نوعی از زرکش دوزی جامه؛ **تومن**؛ **تابوغ**: رسمی در ماوراءالنهر که مجرم نزد سلطان خم شود و گوش خود را به دست گیرد؛ **ایاغ**: کاسه و پیاله؛ **خلج**: نام طایفه ای از اتراک و در اصل مغولی قال آج بوده،

یعنی بمان گرسنه و این لغت ترکی است و اکنون در عراق، جایی که این طایفه ساکن‌اند، خلیجستان گویند؛ **النک به النگ**: چمن و سبزه‌وار و ...

مؤلف اگر شیوه تقلید و پیروی از فرهنگ‌های پیش از خود را پیش نمی‌گرفت، نه تنها می‌توانست بسیاری از واژه‌ها و ترکیب‌ها و اشتقاقیات اسمی و فعلی غیرضروری را از فرهنگ خود حذف نماید، بلکه می‌توانست بسیاری از واژه‌های فارسی را، که اکثر فرهنگ‌نویسان از آن‌ها غافل بوده‌اند، در فرهنگ خود بگنجانند و بر ارزش فرهنگ خویش بیفزاید. چند مورد از واژه‌های فارسی یا واژه‌هایی که در زبان فارسی هضم شده و ساختار فارسی به خود گرفته و در زبان و دیوان شاعران و فرهنگ‌ها به‌کار رفته و هدایت در فرهنگ خود ذکر نکرده است، به همراه شاهد مثال، نام برده می‌شود:

آنخ - آنخ: بالو، تولول، کوک، ازخ، زخ، زگیل، پالو، سگیل، وارو. و آن برآمدگی‌های خرد باشد چند ماشی و بزرگ‌تر، گوشتین به رنگ پوست و غیرحساس که بر دست‌ها و گاه بر روی افتد (دهخدا، ۱۳۳۷): آن سرخ عمامه بر سر او / چون آنخ زشت بر سر ... (مدبری، ۱۳۷۰: ۵۴).

آسغده: (از: آ، نا + سغده، سوخته) نیم‌سوز (دهخدا، ۱۳۳۷): ایستاده میان گرمابه / همچو آسغده در میان تنور (مدبری، ۱۳۷۰: ۱۴۱). ساخته، آماده، سیجیده، بسیجیده (دهخدا، ۱۳۳۷): همی بایدت رفت و راه دور است / بسغده دار یک‌سر شغل‌ها را (همان).

تبیازه: تب و لرزی را گویند که به سبب برآمدگی و بزرگ‌شدن سپرز به هم رسیده باشد (برهان قاطع). تب‌لرزه (شرفنامه منیری): بیمارم از نهیب شفت فریخه / درد کمر بگرفت تبیازه (مدبری، ۱۳۷۰: ۳۲۱).

بالیک - پالیک: (۱) پالیک، کفش، پاپوش چرمی (برهان قاطع؛ آندراج). پای‌افزار چرمین (لغت فرس): از خر و بالیک آن‌جای رسیدم که همی / موزه چینی می‌خواهم و اسب تازی (دهخدا، ۱۳۳۷).

چنال: چنار بود (لغت فرس). به معنی چنار است و آن درختی باشد عظیم و جوهردار (برهان قاطع؛ آندراج). درخت چنار (ناظم‌الاطباء). به نام و نعمت ایشان بزرگ‌نام شدی / چنال گشتی از آن‌گه که بوده بودی نال (مدبری، ۱۳۷۰: ۳۰۳).

خشکاب: مانع و منع‌کننده را گویند (برهان قاطع؛ ناظم‌الاطباء؛ آندراج): این‌که در قبل عالمی نبود / هیچ مانع تو را و خشکابی (فرهنگ جهانگیری؛ مدبری، ۱۳۷۰: ۲۷۷).

خشکانج: خشک اندام، لاغر، نزار، سخت نحیف (یادداشت دهخدا): تو چنین فربه و آکنده چرائی پدرت/ هندوی بود یکی لاغر و خشکانج و نحیف (مدبری، ۱۳۷۰: ۴۸۶).

خنبه: خم بزرگ و دراز که در آن غله کنند خواه از گل و سفال باشد یا از چوب (برهان قاطع). انبار خانه بقالان بود جدا جدا که چیزی نهند (نعت فرس). چهاردیواری باشد که بر شکل چرخشتی سازند از بهر غله (صحاح الفرس): پُر از میوه کن خانه را تا به در/ پُر از دانه کن خنبه را تا به سر (نعت نامه).

ربوت: هدهد (نعت فرس؛ ناظم الاطباء). پوپو (یادداشت مرحوم دهخدا): محال را نتوانم شنید هزل و دروغ/ که هزل گفتن کفر است در مسلمانی/ سرای و قصر بزرگان طلب تو همچو ربوت/ چو مار چند گزینی تو جای ویرانی (مدبری، ۱۳۷۰: ۲۵۰).

رکوک - رگوک: به معنی رکو است که جامه و لته کهنه از هم رفته باشد (برهان قاطع). لته و پارچه کهنه (ناظم الاطباء). وصله، پاره که بر جامه زنند (شعوری، ج ۲، ورق ۲۴، به نقل از دهخدا، ۱۳۳۷): پست نشسته تو در قبا و من این جا/ کرده ز غم چون رکوک بوق چو آهن (مدبری، ۱۳۷۰: ۲۸۴).

سارنج: (۱) مرغی باشد کوچک (نعت فرس). مرغی است کوچک و ضعیف (شرفنامه منیری). مرغی باشد سیاه و کوچک و ضعیف (برهان قاطع؛ آندراج). مرغی است خرد و سیاه و به آذربایجان سودان گویند (فرهنگ رشیدی؛ فرهنگ جهانگیری): تو کودک خرد و من چنان سارنجم/ جانم ببری همی ندانی رنجم (مدبری، ۱۳۷۰: ۳۰۲).

این چند مثال از باب نمونه ذکر گردید. موارد بسیاری به همراه شاهد مثال می توان ذکر کرد که در بحث نمی گنجد.

از چند مثالی که ذکر شد، می توان بیان کرد که هدایت مقلد صرف از یک فرهنگ خاص نبوده است، زیرا اگر بنا بر گفته بعضی منتقدان و فرهنگ نویسان، مثلاً اگر مقلد برهان قاطع بوده، چرا برخی واژه های برهان قاطع، که ساختار فارسی دارند و هدایت هم مؤلف فرهنگ واژه های فارسی بوده، در فرهنگ او نیست. همچنین، انتساب تقلید صرف او از فرهنگ جهانگیری درست نیست. تأیید و تأکید این نکته ضروری است که ابزار اصلی هدایت فرهنگ هایی چون برهان قاطع، فرهنگ جهانگیری، و فرهنگ رشیدی بوده و چاره ای جز این نبوده؛ زیرا غنای واژگانی فارسی و مباحث نقد در این سه فرهنگ دیده می شود، ولیکن تأخر زمانی و داشتن نسخه های معتبرتر و رجوع به دیوان شاعران و تفحص در دیوان آنها، که هدایت خود بارها در نقد واژه ها اشاره کرده است، این توانمندی

و فرصت را به او داده که به نقد و تألیف فرهنگی مشابه فرهنگ‌های پیش از خود اقدام نماید. قدرت‌نمایی و به‌رخ‌کشیدن هدایت در نقد به‌جا و بی‌جای فرهنگ‌های معروفی چون *برهان قاطع*، *فرهنگ جهانگیری*، و *فرهنگ رشیدی* باعث این گمانه‌زنی شده است که وی مقلد صرف بوده است. هدایت در کار خود، همچنان که در بخش مقدمه اشاره نموده، از ۴۱ منبع استفاده کرده است. او هر جا که به نقد واژه یا بحث یک واژه می‌پردازد مجبور می‌شود برای مستند کردن سخن خود منابع را ذکر نماید، مثال:

دزدمه: در *جهانگیری* آورده که (با اول مفتوح به ثانی زده و دال مفتوح) کواکب سیاره را گویند. شاعر: بر مرادت چون نگردد تا قیامت دور چرخ / کز تو در سیرند دائم مهر و ماه و دزدمه. این لغت را در *فرهنگ رشیدی* نیافتم، همانا صحیح ندانسته. شاید روزمه باشد که در حرف «را» گفته خواهد شد.

دروند: نام پهلوان ایرانی. اسم دارویی است. دروند (با اول مضموم) بدمذهب و فاسق را گویند و این معنی در کتاب *زند مرقوم* شده. زراتشت بهرام گفته: درود از ما به به‌دین خردمند/ که دور است از ره و آیین دروند. و در *فرهنگ* به راء مهمله آمده. *رشیدی* گوید به ژای فارسی است، چنان‌که خواهد آمد.

درم - درهم: بالفتح زری معروف بوده و به کسر معرب است. در *جهانگیری* گفته: درهام به معنی درهم رایج است و *رشیدی* از آن یاد کرده. در *معیار جمالی و تحفه الاحباب و سروری و کشف‌اللغه* نیز به نظر رسید.

۲. پیروی از شیوه‌های دیگر فرهنگ‌نویسان و تکرار اشتباه گذشتگان بدون بررسی و تحقیق علمی دقیق؛ البته این مورد کم‌تر است، از باب نمونه مثالی ذکر می‌کنیم:

کلمه *ایدون* که در *فرهنگ اسدی* فقط به معنی «همچنین» تفسیر شده است، اما در فرهنگ‌های متأخر، که از حدود چهارصد سال قبل تاکنون تألیف شده، نظیر *جهانگیری* و *برهان قاطع* و *انجمن‌آرای ناصری*، عموماً، کلمه *ایدون* را به هر دو معنی «اکنون» و «همچنین» و نیز به معنی «این‌جا» مرادف «ایدر» ضبط کرده و بر این قیاس *آدون* و *آندون* را به هر سه معنی «آن زمان»، «آن‌چنان»، «آن‌جا» نوشته‌اند. عجیب این است که اشعار قدما را، که صریح در معنی اصلی قدیم «همچنین» و «همچنان» است، هم به غلط در معنی «اکنون» و «آن زمان» یا «این‌جا» تفسیر کرده‌اند؛ بالجمله اکنون حدود چهارصد سال است که این الفاظ در غیر معنی اصلی قدیم به‌کار رفته و چندان شهرت و شیوع یافته که معنی اصلی آن فراموش شده و به اصطلاح ادبا وضع ثانوی تخصصی پیدا کرده (اصفهانی، ۱۳۴۰: ۵۲، مقدمه همایی).

۳. آوردن کنایات

مؤلف بخش پایانی را به کنایات اختصاص داده است، بنابراین، دیگر لزومی نداشته که در متن واژگان کنایات را بیاورد، لکن دچار این لغزش گردیده و چندین کنایه را به عنوان مدخل اصلی آورده است، از آن جمله:

آب دندان: به معنی حریف گول نادان، زیون و عاجز؛

آب سیر: به معنی مرکب راهوار؛

بادپا: اسب تندرونده را گویند؛

روز خوش: ایام جوانی؛

روز خسب و شب خیز: عابد و زاهد شب‌زنده‌دار؛

زودخیز: فرمان‌بردار؛

سایه پرست: تلون مزاج؛

سایه پرور: کسی که به راحت عادت کند؛

ده دادن: ترک کردن؛

هم تازیانه: هم‌تک و هم‌تراز؛

ماه خرگهی: معشوق.

۴. واژه‌های دساتیر

دساتیر یا دساتیر آسمانی کتابی مجهول است که در دوران سلطنت اکبرشاه در سدهٔ دهم هجری به دست شخصی به نام آذرکیوان فراهم شده و آن را به پیامبری مجعول از ایران باستان، به نام ساسان پنجم، نسبت داده و خود آن را ترجمه و تفسیر کرده است. این کتاب بعدها چاپ و مایهٔ گمراهی فرهنگ‌نویسان شده و در دیوان شاعرانی، چون شبیبانی و ادیب‌الممالک و فرصت، راه یافته و نیز وارد تاریخ‌های دوران قاجار شده است. فتح‌الله‌خان شبیبانی، معاصر ناصرالدین‌شاه، در منتخبات دیوانش، مه‌آباد، پیغمبر ساختگی دساتیر، را در ردیف پیغمبر خود آورده گوید:

مه‌آباد این گفت و احمد همین چه پیچی تو در آن سه عیسوی

هدایت در انجمن آرا فرجود را به معنی «معجزه» آورده:

دعوی‌اش را هزاران برهان است فره‌اش را هزار فرجود است

شاید در دیوان اشعار شاعرانی چون قانانی و یغمای جندقی و سرورش اصفهانی و فروغی بسطامی نیز یافت شود. این از برهان قاطع و فرهنگ انجمن آرای ناصری رواج پیدا کرده است (دهخدا، ۱۳۳۷: مقدمه). واژه‌های دساتیری در این فرهنگ به حدود ۶۰۰ واژه می‌رسد. هدایت، خود، درباره‌ی واژه‌های دساتیر چنین می‌گوید:

دساتیر (به کسر اول و به فتح) نیز گفته‌اند. به عقیده‌ی پارسیان قدیم ایران، نام کتابی است آسمانی که بر مه‌آباد، اول پیغمبر ایشان، نازل شده و در آن زبانی دیگرگونه نتوان فهمید و ساسان پنجم آن را به پارسی قدیم پای چمی، یعنی ترجمه‌ی تحت‌اللفظ، نوشته. در توحید، تجرید، حکمت، و طاعت است و آن چهارده صحیفه است که بر چارده بزرگوار نازل و وارد شده است و آن را در بندر بمبئی بانیمه و بانگریزی ترجمه کرده‌اند و به ایران رسیده و لغات آن نیز با آن است. همانا ابن خلف تبریزی، صاحب برهان، آن را دیده و بعضی لغاتش را ذکر کرده. اینک حاضر است و مطالب خردپسند در آن بسیار است و در نزد پارسیان بس عزیز است و آن را تمجید کنند. و در معنی و حقیقت آن پارسیان گویند اصل در آن دساتیر است، یعنی «دهنده‌ی روشنی»، زیرا که تیر به معنی «روشنی» و «اعلی» و «بهرتر هر چیز» است، یعنی حقایق این نامه روشنی و نوردهنده‌ی قلوب خوانندگان آن است و باساتیر، یعنی «روشنی» و «نور قدیم»، زیرا که باس «زمان قدیم» را گویند و قدیمان را به پارسی «باستانیان» خوانند و باساتیر حقایقِ ازمنه گذشته را گویند که از پیغمبران سابق به مردم رسیده و داساتیر به معنی «دهنده‌ی حقایق و معارف» است که یزدان باشد. و نوردند ترجمه‌ی تازه‌ای است که از حکما بر نام‌های یزدانی قدیم نگاشته شود و گفته است ساسان پنجم در نامه‌ی ساسان نخست، که ما بدین فروگذاریم، چه ما را خواست آن است که به باساتیر که در داساتیر نگاشته‌ایم و هر کس نیارد خواند. پس این نوردند را هر یزدانی در آغاز خواند تا لختی از دادار بدید آورنده یاد گیرد. مؤلف گوید این که بعضی این لغت را معرب و جمع دستور دانند اساطیر است نه دساتیر و شاعری در مدح شعر خود: بر این دُر دری زبید، اگر موبد نماز/ نه بر استای زردشت دساتیر مه.

نمونه‌هایی از این واژه‌ها:

آبادیان: امتان و پیروان مه‌آباد؛

آب‌کرد: آبی که رنگ و مزه و بوی آن تغییر کند؛

آرامش داد: به معنی امتدال در مهام است که به تازی آن را نظام خوانند؛

آزاد بهمین: عقل اول؛

آزروان: نام فرشته‌ای که به عقیده‌ی پارسیان رب‌النوع درخت سرو است هستی؛

خربو: نام ایزد تعالی است به زیرا کی حقیقت وجود اوست و هر چه جز اوست عدم است؛
همادی: کلی و همگی؛
همادیان: به معنی کلیات در برابر جزئیات همانی آسمانی با فلک کلی را گویند؛
همرافته: به معنی مفهوم یعنی آنچه به فهم آید و فهمیده شود؛
همرس: به معنی درم و دینار هم؛
سیراز: به معنی ترجمه باشد، یعنی لغتی را از زبانی به زبانی دیگر معنی کردن؛
همینه: قطره آب.

در فرهنگ مذکور، مؤلف گاهی به دساتیری بودن واژه اشاره می‌کند و گاهی ذکر از فرهنگ دساتیر نمی‌آورد. البته، برخی واژه‌ها نیز در فرهنگ دساتیر ذکر نشده است، همچون **آدم پیرا**، یعنی «پیراینده آدم».

۵. فقه اللغت و ریشه‌شناسی

ریشه‌شناسی شامل اطلاعاتی است درباره چگونگی پیدایش و ساختار هر واژه و نیز تاریخ تحول واژگان و تحول معنایی یک واژه. توضیحات ریشه‌شناسی از ویژگی‌های فرهنگ فارسی است، زیرا این زبان بسیاری از واژه‌های یونانی، عربی، ترکی، و ... را قرض گرفته یا به دیگر زبان‌ها وام داده و با ساختار دیگر وارد زبان خود کرده است، بنابراین، شناخت درست ریشه‌های واژه‌ها اهمیت بسیاری دارد. از آن‌جا که این فرهنگ‌نویسان با زبان‌های باستان و مباحث اتیمولوژی (ریشه‌شناختی) آشنایی نداشته‌اند، هر آنچه از ظاهر واژه می‌فهمیدند پیوند معنایی ایجاد می‌کردند و با ساخته‌های ذهن خود به خیال‌پردازی معنایی می‌پرداختند. این ناآگاهی باعث شده است که برخی از واژه‌های بیگانه را فارسی بپندارند و به آن‌ها ساختار فارسی نیز بدهند، از جمله:

منجنیک: فارسی منجنیق است و منجنیق معرب و اصل در این لغت فارسی و «من چه نیکم» بوده که به عربی «ما اجودنی» ترجمه آن است و آن آلت سنگ‌اندازی است.
 در حالی که اصل کلمه مصحف **میخنیق** از *mēxanikós* یونانی است (برهان قاطع، پانوش).
 مثال‌های دیگر از واژه‌های فارسی:

برنا: جوان و نوچه اول عمر باشد و گویند **بری** به معنی بالا است و **نای** به معنی حلقوم. و چون جوان بالغ شود پشت استخوان نای ایشان قدری برآید.

در حالی که **برنا** چنین است: پهلوی *apurnây* در *اوستا* *aparanây* به معنی «نابرنای». از ادوات نفی است و «پرنایو» مرکب است از دو جزء *parane* به معنی «پر» و *ây* به معنی «زمان» و «مدت». پس پرنایو یا نابرنای کسی است که هنوز عده سالی که برای سن بلوغش لازم است پُر نشده باشد و در زبان فارسی جوان را اراده کنند (*برهان قاطع*، پانوش).^{۱۳}

پاسخ: به معنی جواب مطلق سؤال معروف است. ولی اصل این لغت پاسخ بوده؛ چه سختن به معنی سنجیدن آمده. چنان معلوم می‌شود که آن که در پایان صفحه راست می‌نگارد که مطابق اول سطر صفحه چپ است و آن را پاورقی می‌گویند پاسخ بود و به تدریج به معنی جواب مستعمل و مطابق آن را جواب‌ده می‌گویند و پای‌رس و پی‌راست و پی‌رس به همین معنی پاسخ است و پهرس نیز گویند و پهرس را فهرست معرب است و پاسخ به فتح سین صحیح است نه به خم، چه سختن مفتوح است و پاسنگ به معنی پاسنج و پاسخ نیز خواهد آمد.

لیکن در اصل چنین است: فارسی میانه: *pâsax*، ایران باستان: *pâti-sahvan* مرکب از *pâti* (پیشوند) و *sahvan* «نطق و گفتار» مشتق از ریشه «*sah*» بیان کردن، آگاه کردن (حسن دوست، ۱۳۸۳: ۲۴۳). پهلوی: *pasux* جواب *sanh+paiti* به معنی سوگند خوردن (*برهان قاطع*، پانوش).

بیدخت: ستاره زهره را گویند و ظن مؤلف آن است که آن نیز هیدروخت بوده، مانند بیدخ تصحیف خوانی، چه دخت به معنی دختر است و هی خوب، یعنی دختر خوب ...

در حالی که درست چنین است: اصل آن **بغدخت** است، یعنی دختر بغ (خدا) و آن به ستاره زهره اطلاق شده است (*برهان قاطع*، پانوش). و نام آرامی این ستاره زهره «بیدخت» می‌دانند (*دائرةالمعارف اسلام*).

دبستان: و دبیرستان مکتب‌خانه را گویند که به عربی کتاب (به ضم و تشدید) باشد. پیرانه‌سر آدم به کتاب (سعدی). و رشیدی گفته مخفف ادبستان است و اگر چنین باشد، عربی و پارسی ترکیبی خواهند بود، چه ادب تازی و ستان پارسی است. خاقانی گفته است: دبیرستان نهم در هیکل روم / کنم آهنگ مطران را مطرا. و از دبیرستان جای آموختن علوم دبیری مستفاد می‌گردد.

در حالی که پورداوود چنین آورده است:

این کلمه، به خلاف آنچه فرهنگ‌نویسان متذکر شده‌اند مخفف ادبستان نیست، بلکه از دب

پارسی باستان نوشتن و ستان پسوند مکان مرکب است. آن‌جا که نوباوگان را قرائت و کتابت آموزند. آن‌جا که هنر کتابت و خط آموزند و درین معنی با لغت دبیرستان فرقی ندارد و ریشه کلمه، یعنی دیبی، از قوم سومر به ایران رسیده است و لغت‌های دبیر، دبستان، دبیرستان، دیباه، دیبه، دیباچه، و دیوان از همین ریشه هستند (۱۳۲۶: ۱/ ۱۱۱-۱۱۲).

۶. دقیق نبودن مؤلف در ذکر تلفظ برخی واژه‌ها

وجود تلفظ در یک فرهنگ ضروری است، زیرا بین نوشتار و گفتار رابطه یک به یک وجود ندارد و شکل نوشتاری یک واژه نمی‌تواند دقیقاً بازتاب صورت ملفوظ آن باشد. برخی از حروف نوشته می‌شوند، لیکن تلفظ نمی‌شوند. همچنین، برخی از حرکات و اصوات نیز در دستگاه نوشتار نشان داده نمی‌شوند. در فرهنگ انجمن‌آرای ناصری، هدایت از روش‌های گوناگون برای نشان‌دادن تلفظ واژه‌ها استفاده کرده است:

- ذکر حرکت تلفظ واژه:

مندش: با اول مفتوح و به دال مکسور به معنی فرش و بساط است.

- ذکر تلفظ واژه با کلمات هم‌وزن:

مندک: بر وزن اندک کساد و ناروا و بی‌قیمتی متاع و کالا؛

منادر: بر وزن سراسر شهری است به ترکستان قریب به ختا و چین.

- گاهی (به‌ندرت) از شیوه ترکیبی (ذکر حرکت و بیان کلمه هم‌وزن) استفاده می‌کند:

مچرگ: به فتح اول و ثانی و رای ساکن و کاف فارسی به وزن تگرگ کار بی‌مزد و اجرت که آن را بیکار و بیکاری گویند و بیغاری تبدیل آن است.

در این شیوه ترکیبی گاهی ممکن است واژه هم‌وزن برای خواننده ناشناخته باشد:

درش: بر وزن خرش نوعی از خیار باشد و آن باریک و دراز است و آن را درشی نیز

گویند. و به معنی خیار با اول و ثانی مفتوح است، نه به وزن عرش. درش (با اول مفتوح) پایگاه اسبان را گویند، در صفت براق.

- گاهی فقط به حرکت حرف آغازین اشاره می‌کند:

ملنجیدن: با اول مکسور به معنی برکشیدن آمده است.

- به‌ندرت دچار لغزش شده و تلفظی متفاوت با دیگر فرهنگ‌ها داده است (البته اگر

اشتباه کاتب نباشد):

مژمل: به فتح و فتح زا و میم مشدد مکسور لوله مسین و برنجین که چون به جانب راست گردانند آب روان شود و چون به جانب چپ بگردانند بایستد و در این روزگار او را دهان شیر گویند، زیرا که آن را به ترکیب دهان شیر بسازند که دهانش.

این لغت در لغت‌نامه به ضم اول ضبط شده است.

- در برخی از واژه‌ها تلفظ واژه‌ها را اصلاً ذکر نکرده است. گاهی این ذکر نکردن به

سبب معروف بودن واژه است:

کبک: مرغی معروف است. به معنی کف دست نیز در فرهنگ آمده.

- به نظر مؤلف، گاهی ساختار واژه بیش از یک تلفظ را نمی‌پذیرفته:

گوشانه: گوشه و کمین

- در بسیاری از موارد مؤلف شکل درست آوانگاری را ذکر نکرده است که خواننده

دچار لغزش می‌شود:

گوشاسب: به معنی خواب‌دیدن است؛

گوزگند: سخنان هرزه، بد، و زشت؛

چغاله: به معنی میوه نارس باشد؛

جندل: یکی از نزدیکان فریدون فرخ بود؛

زغیده: به معنی افشرده و فشارده باشد؛

زلو: همان کرمی است که خون خورد؛ خواجه عمید لومکی؛

در اسامی شهرها نیز این لغزش دیده می‌شود:

مشکانات: ناحیه‌ای است از ولایت شبان‌کاره فارس مشتمل بر قراء متعدده؛

- گاهی مؤلف در ذکر تلفظ نظر چند فرهنگ‌نویس را آورده است، مثال:

دژ: بالضم به معنی زشت، بد، ترش، و خشم، چه آن نیز زشت و بد است و بعضی

بدین معنی (به کسر دال) گفته‌اند، مانند صاحب برهان و، به قول رشیدی، اول اصح است و

دش نیز بدل دژ و به همه معانی با آن موافق است.

۷. آوردن شاهد مثال‌های غیر مرتبط با مدخل اصلی

از باب نمونه:

بادپروا: به فتح بای خانه‌ای را گویند که بادگیر داشته باشد که باد در آن آید و آن را

بادخون و بادخن و بادخون نیز گویند. کسایی گفته: عمر چگونه جهد از دست خلق/ باد چگونه جهد از بادخون. حکیم شمالی دهستانی در صفت طاوس گفته: چون صوفیان به خوانگه و شاهدان به بزم/ چون سعتری به باغ و معاشر به بادخن ... بادپروا به معنی بی پروا هم آمده است.

چنان که دیده می شود، برای مدخل اصلی شاهدهی نیامده است و واژه های «بادخون» و «بادخن» و «بادخون» همراه شاهده مثال آمده است و این سه واژه در مدخل جداگانه دیگری نیامده اند و اگر خواننده دنبال واژه «بادخون» بگردد، نخواهد یافت.

دودمان: به معنی خاندان و خانه داده است. سوزنی در مدح سیدی: ایا ستوده به تو دودخانه نبوی/ جهان گرفته به عزم صواب و رای قوی.

۸. آوردن چند واژه در یک مدخل و شرح همه آن ها

از باب نمونه:

پاداش، پاداشت، پاداشن، پادش: جزا و مکافات نیکی. (ع) [مصراع] تو را پاداش دهد ایزد به مینو (فخر گرگانی). فرخی گوید: به نیم خدمت بخشد هزار پاداشن/ به صد گنه نگراید به نیم بادافراه. لامعی گرگانی: یگانه ای که دو دستش گه عطا بدهد/ هزار فایده با صد هزار پاداشند.

و بعضی گفته اند «پاداشت» مخفف «پاهداش» است، مرکب از پاد به معنی «ملاحظه» از باب پاییدن با داشت به معنی «حفظ». پس معنی ترکیبی حفظ و ملاحظه نیک گویی است. و گاهی مؤلف واژه ها را ذکر می کند بدون هیچ شرحی.

خپاک، خپک، خپه، خپیده: هر چهار لغت به همان معنی است که گذشت.

منظور مؤلف از «همان معنی» روشن نیست. گاهی نیز بدون آوردن واژه های مترادف در متن واژه جدید می آورد و به شرح می پردازد.

دروا: (به فتح اول و سکون دویم) به معنی حیران، سرگشته، نگون آویخته. خاقانی راست: رهروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند/ من چرا چون ذره سرگردان و دروا مانده ام. اما آن را درواه نیز گفته اند. معزی: ز بیم آتش تیغش که بر شود به فلک/ ستارگان همه در برج خویش درواه اند. دروای نیز آمده. مولوی گوید: گر سران را بی سری درواستی/ سرنگونان را سری درواستی. و جهانگیری به معنی دربايست نیز آورده که چیزی ضروری باشد. رشیدی گفته شاهد می خواهد.

۹. بازتاب حوادث زندگی شاعر در معنی کردن واژگان

مؤلف، گاهی در شرح برخی از واژه‌ها، حوادث زندگی خود را منعکس ساخته است، البته به عنوان بُعد مثبت معنایی واژه هم می‌توان دید؛ کاری که از فرهنگ جهانگیری آغاز شده است، مثال:

بادگانه: دریچه‌ای مشبکی را گویند که از درون خانه بیرون را توان دید و از بیرون درون را نتوان دید. و چنین درها را در بنادر فارس، خاصه بوشهر که به گرمی هوا معروف است، بسیار دیده‌ام و آن را کرکری نیز گویند.

۱۰. بی‌توجهی به متون نثر

شاهد مثال از متون نثر در این فرهنگ به بیش از انگشتان یک دست نمی‌رسد. بی‌توجهی به متون نثر در فرهنگ‌ها رایج بوده و شاید عامل اصلی همان عامل وزن و موسیقی بوده که در شعر وجود داشته و در اذهان بهتر و سریع‌تر ضبط می‌شده است. چند مورد از باب نمونه ذکر می‌شود:

اشپیخته: به معنی ترشح و پاشیدن. خواجه عبدالله انصاری گفته: درویش خاکی است پخته و آبکی بر آن اشپیخته. نه کف پا را از آن دردی، نه پشت پا را از آن گردی.

خویسه: (بر وزن هریسه) مباحثه و مناقشه، چنان‌که در *نصحات‌الانس* مولانا عبدالرحمن جامی آورده‌اند که ابو عبدالله خیف را با موسی بن عمران جیرفتی خویسه افتاد.

درواخ: (به فتح) به معنی نقاهت از بیماری است. خصم او را نبود ز دردها درواخ (شمس فخری). کرده خصمان بر او جهان فراخ/ تنگ‌تر از درون که درواخ (سنایی). به معنی محکم و مضبوط و محقق، چنان‌که پیر هرات، عبدالله انصاری، گفته که ذوالنون گفته: چون کنی با وی که بضاعت تو به دست او بود و درد تو موافق داروی او باشد، دامن او را درواخ دار. همچنان گویند گمانم به فلان درواخ است، یعنی محکم است و به سرحد یقین رسیده. و به معنی دلیری و درشتی و غلظت نیز آمده: زحل مراتب و مه‌رایت و اسد درواخ (منصور شیرازی).

۱۱. واژه‌سازی و معادل‌سازی و پیشنهاد برای کاربرد آن

مؤلف البته در حد چند واژه واژه‌هایی ساخته است:

آب‌مند: صاحب آبرو و عزت؛

آسمان‌سنج و گردون‌سنج: به معنی ساعت.

۱۲. واژه در واژه بودن و رعایت نکردن ترتیب معنایی برای یک تلفظ

هدایت گاهی دو واژه یا ساخت املائی مشترک ولی تلفظ و معنای متفاوت را در یک مدخل آورده است، از باب نمونه:

آماج: نشانه تیر آماج گاه محل گذاشتن نشانه و یک تیر پرتاپ را یک آماج گویند. آماج یک حصه است از بیست و چهار حصه و فرسنگ سه میل است و هر میل مسافت دو نرا که فرسنگی شش نرا باشد و نرا به قدر چهار آماج که فرسنگی بیست و چهار آماج شود. جهانگیری به معنی تخت و سریر آورده و آماج (به ضم الف) نیز به دو معنی است: نام آشی که آماج نیز گویند. به مد نیز، چنان که گذشت، آلتی را گویند از آهن بزرگران به آن زمین شیار کنند.

مؤلف نخست به شرح آماج پرداخته، سپس، به واژه آماج و دوباره به سراغ واژه آماج رفته است.

۱۳. آوردن هزوارش

لغاتی که به آرامی نوشته‌اند و به فارسی خوانده‌اند با عنوان «زند و پازند».
دبیرسیاقی در این باره می‌گوید: «آوردن لغات زند و پازند در ردیف لغات فارسی دسته‌گلی است که برهان تبریزی به دنبال کار جهانگیری به آب داده است، در حالی که این لغات مطلقاً در نظم و نثر فارسی به کار نرفته‌اند» (۱۳۶۸: ۱۴۵).

زدوتن^۲: (بر وزن سبوشکن) در برهان گفته به لغت زند و پازند «خریدن» آمده.
رسین^۳: (بر وزن پسین) در برهان گفته به معنی «رسنود» است که «نیزه» باشد به لغت زند و پازند، و الله اعلم.

رومنا^۴: (به ضم اول و فتح میم) در برهان گفته به لغت زند و پازند به معنی «انار» است که «رمان» گویند.

زکیا^۵: (به فتح اول و کسر ثانی) در برهان گفته به لغت زند و پازند به معنی «کاردر» است که به عربی «سکین» گویند.

هزوارش‌ها در فرهنگ انجمن آرای ناصری حدود شصت واژه است. هرچند در این فرهنگ هزوارش به تقلید از برهان قاطع و جهانگیری است، نسبت به فرهنگ‌های مذکور درصد کم‌تری دارد.

۱۴. شرح مختصر برخی از واژه‌ها در مقایسه با دیگر فرهنگ‌ها

از باب نمونه:

خشخاش: معروف است و خوردن آن آب و خواب بیفزاید که از میان تهی بانگ می‌زند خشخاش (سعدی).

در حالی که در *برهان قاطع* چنین آمده است:

خشخاش چند قسم باشد: ایض، اسود، زبدی، و مُقَرَّن. خشخاش ایض بوستانی است و آن سرد و تر باشد. و بعضی گویند خشک است خوردن آن با عسل منی را زیاد کند. و خشخاش اسود صحرايي است و آن را خشخاش مصری هم می‌گویند و آن سرد و خشک است. در سیم اگر بکوبند و با شراب بخورند، اسهال را نافع باشد. و خشخاش زبدی نوعی از خشخاش است و آن را برگ و تخم و ثمر سفید می‌باشد و آن مسهل بلغم است. و خشخاش مقَرَّن خشخاش بحری است و آن پیوسته در کناره‌های دریا روید و غلاف آن مانند شاخ گاو باشد و با شیر بر نقرس طلا کنند نافع است و مطلق آن را به عربی رمان السعال گویند (ذیل «خشخاش»).

خیز بگیر: نوعی از بازی است که آن را خرسک‌بازی نیز گویند.

در *برهان قاطع* چنین آمده است:

نوعی از بازی باشد و آن چنان است که جمعی به طریق دایره بر سر پا می‌نشینند و شخصی بر دور همین دایره از دنبال دیگری می‌دود و اگر همان لحظه او را گرفت، بر گردن او سوار می‌شود و بر دور دایره می‌گرداند و اگر پاره‌ای دویید و نتوانست بگیرد یا نزدیک به گرفتن رسید، آن شخص که می‌گریزد یکی را از مردم همان دایره می‌گوید که **برخیز و بگیر**، و خود به جای او می‌نشیند و آن شخص از دنبال دوندۀ اول می‌دود و او می‌گریزد و همچنین آن مقدار که خواهند و آن را خیزگیر به حذف بای ابجد هم گویند.

دلیک: ثمره گلی است صحرايي.

در *مخزن‌الادویه* چنین آمده:

ثمر گل سرخ صحرايي است مثل بار گل سرخ بستانی و با اندک شیرینی عفوصت و زرد مایل به سرخی و به قدر زیتونی و در تنکابن کلیک نامند و به ترکی آیت برونی و به اصفهان بن گل گویند و گل نبات او پُر خارتر از گل بستانی و گلش بی‌بو و مشتمل بر چهار ورق و محتوی بر دانه‌های طولانی سفید است (عقیلی خراسانی، ۱۳۲۶).

۱۵. بی‌توجهی به پیشینه معنایی واژه و آوردن معنای جدید

البته، این مورد به صورت نادر در این فرهنگ آمده است و این اشتباه در اکثر فرهنگ‌نویسان رایج بوده. امین‌ریاحی در گلگشت شعر حافظ چنین می‌گوید:

وصف چمن در فرهنگ /سعدی/ چنین آمده: 'راهی باشد در میان باغ، میان درختان و از هر دو سوی راه درخت نشاندۀ و آن جای نشستگاه بگذاشته از ریاحین بر وی کاشته باشند.' چمن محوطه پُرگلی است در میان ردیف درختان سرو و شمشاد و معنایی نزدیک به گلزار و گلستان دارد. آنچه را امروز چمن می‌نامیم سبزه‌زار می‌نامیده‌اند. خوش بود یاری و یاری در کنار سبزه‌زاری /مهربانان روی بر هم وز حسودان بر کناری (سعدی، ۱۳۸۵: ۸۷۷). اما از کی و چگونه سبزه‌زار جای خود را به چمن داده است؟ تصور می‌کنم این تعبیر در اصل از لهجه شمال غرب ایران بود، زیرا در خسرو و شیرین نظامی 'چمنگاه' به این معنی به کار رفته و تعبیر چمنگاه هنوز هم در مورد سبزه‌زاری دشت‌ها در آذربایجان مصطلح است و گویا نخستین بار در فرهنگ‌های ۱۵۰ سال اخیر است. ابتدا در انجمن‌آرا چمن را به معنی زمین سبز و خرم و مرغزار معنی کرده است (۱۳۷۴: ۱۲۱).

۱۶. آوردن چند واژه اصلی در یک مدخل و توضیح هر کدام

این مورد در فرهنگ انجمن‌آرای ناصری بسیار زیاد است، از باب نمونه:

جشن‌ساز: روز اول است از سال‌های ملکی. و جشن مردگیران پنجم اسفندارماه است و در آن روز رقعۀ کژدم نویسند و زنان بر مردان مطایبه کنند و سبب این نامه این است. «جشن مردگیران» باید در مدخل دیگری ذکر شود که در فرهنگ چنین نشده است.

خلم: (به ضم اول و ثانی و سکون میم) نام قصبه‌ای است از توابع بلخ که به ده فرعون مشهور شده و در فرهنگ (بالکسر) به معنی غضب، آب بینی، به معنی گل تیره و چسبندۀ آورده‌اند. حکیم آذری به معنی اول نظم نموده: بلخ را قریه‌ای است نام خلم/ ده فرعون خواندش مردم. و به معنی آب بینی: شمس فخری: عدو را خیال سر تیغ او/ ز بینی کند مغز بیرون چو خلم. به معنی خشم و غضب: مولوی راست: حلم خوش‌تر از چنین خلم خدا/ که کند از نور ایمانم جدا. هم در مناجات: سهو و نسیان را مبدل کن به علم/ من همه خلمم مرا کن جمله حلم. و به معنی گل تیره: عطار: فغان زین صوفی در حلم مانده/ ولی در حلم خود بی علم مانده.

خلنج، خلنگ: (به فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم) ابلق و دورنگ را گویند: تا

برآید رنگ رنگ از کوه میخ ماهگون/ آسمان آبگون گردد ز رنگ آن خلنگ (منوچهری). و (به کسرتین) گرفتن اعضا را به ناخن چنان که به درد آید و آن را اشکنج نیز گویند.

اشکل: اسبی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد. به معنی مکر، حيله، و فریب نیز آمده و آن را شکیل به زیادتى نیز گفته‌اند. اشکیل دوايى است که آب برگ آن سفیدی چشم را زایل کند و به عربی عوسیح گویند.

گاهی یک واژه را مدخل اصلی قرار داده و مشتقات آن واژه را ذکر کرده و برای هر کدام مثالی آورده است، ولیکن در مدخل جداگانه دیگر مشتقات را نیاورده است:

برد: بر وزن سرد امر است به دور شدن و مخفف برگرد است و آن را به تکرار برد برد و بردا برد نیز گویند. انوری گفته: گفته رایش در شب معراج جاه/ آفتاب و ماه را کز راه برد. سوزنی گفته: روز داروگیر و بردا برد میدان نبرد/ هر غلام شه به مردی هم‌نبرد زال باد. مولوی: همت سبک مدار که با همت شگرف/ چاوش ز پادشاه برآمد که برد برد. و بردیدن مصدر آن است. دیگر برد به معنی سنگ آمده.

۱۷. آوردن ابیات طولانی و غیرمرتبط

از باب نمونه:

دبوس: (به فتح) به معنی گرز که به تازی عمود گویند. دبوس به تشدید معرب آن است در مثنوی و سبب عذوبت کلام چند شعر مرقوم می‌شود:

مطرب آغازید نزد ترک مست	در حجاب نغمه اسرار الست
می ندانم که تو ماهی یا وثن	می ندانم تا چه می خواهی ز من
ای عجب که نیستی از من جدا	می ندانم من کجایم تو کجا
چون ز حد می شد ندانم ای شگفت	ترک ما را زین حرارت دل گرفت
برجهید آن ترک و دبوسی کشید	باعلیها بر سر مطرب دوید

۱۸. آمدن شاهد مثال‌هایی که در نسخ و تصحیح‌های معتبر امروز جایگاهی ندارند

باید متذکر شد که در همه فرهنگ‌ها این نقص دیده می‌شود و مختص فرهنگ انجمن‌آرا نیست، مثال:

خوچه، خوچه: (بر وزن کوچ) تاج خروس و گل تاج خروس که مشابهت به تاج

خروس دارد. مختاری غزنوی: چون خوچ و چو نیلوفر بودم به رخ دوست / اکنون به رخ دوست چو نیلوفر و خوچم.^۶ و کله سر و فرق سر مرغان تاجدار و گوسفند جنگی که آن را قوچ گویند. فردوسی: سپاهی به کردار کوچ و بلوچ / سگالید جنگ برآورده خوچ.

خباره: (بر وزن هزاره) به معنی چست، چابک، جلد، هشیار، و خوب. فرخی گفته: برفت بردمشان یک دو منزل و همه را / بکشت و دشمن دین را بکشت باید زار / خبارگان صف پیل آن سپه بگرفت / نفایه گان را پی کرد و خسته و افکار.^۷ ناصر خسرو: فلک روغن گری گشته ست ما را / به کار خویش در جلد و خباره / ز ما این جا همی گنجاره ماند / چو روغن برگرفت از ما عصاره. روغن گر یعنی روغن گیر و شواهد آن در گاف خواهد آمد. رشیدی گفته که ظاهر این لفظ به جیم است که صاحب جهانگیری به خا نوشته و احتمال که جبیره که در جیم گذشته اماله این بوده باشد و نفایه برخلاف خباره است.

دهخدا در تعلیقات دیوان ناصر خسرو (۱۳۳۷: ۶۷۳، ستون ۱) درباره بیت مذکور نوشته: «خباره جهانگیری جعل کرده، این کلمه خیاره است که گزیده و منتخب باشد. و خیاره عربی است».

۱۹. نسبت اشتباه شعر به شاعر

مثال:

رو: به (ضم اول) معروف است که به عربی وجه گویند. به معنی سبب و جهت.

موی سفید را نه از آن روی سیه کنم	تا باز نوجوان شوم و صد گنه کنم
نه جامه از برای مصیبت سیه کنند	من موی از مصیبت پیری سیه کنم

(خاقانی)^۸

۲۰. آوردن اشعاری از خود به عنوان شاهد مثال

از عیوب مهم یک فرهنگ آن است که مؤلف اشعاری از خود بسراید و آن اشعار را شاهد لغت قرار دهد. روشن است که این شاهد مثالها از لحاظ اطمینان یافتن بر اصالت کلمه ارزشی ندارند و سندی به شمار نمی آیند، زیرا هدف از نقل شاهد مثال از شاعران قدیم مستند ساختن واژه به کلام بزرگان سخن و رواج آن نزد اهل زبان است، و همچنین آگاهی بر زمانی که آن واژه به وجود آمده است؛ البته این شیوه هم تازگی ندارد و شمس فخری،

صاحب معیار جمالی، جزو نخستین کسانی بوده که برای هر واژه‌ای، که مثالی در دسترس نداشته، بیت و شعری می‌ساخته و از این طریق ابیات بسیاری را در فرهنگ خود گنجانده است، به گونه‌ای که صاحب فرهنگ جهانگیری ابیات زیادی از او در فرهنگ خود به عنوان شاهد نقل کرده و، به تبع او، هدایت بسیاری از ابیات بدون پشتوانه تاریخی و زمانی را، که متعلق به شمس فخری بوده، در فرهنگ خود آورده است. همچنین است کار صاحب فرهنگ منصوری، که او نیز دست‌کمی از شمس فخری نداشته است.

۲۱. واژه‌های مصحف

بعضی از لغات به تصحیف خوانده شده و مؤلف چند جا ذکر کرده که بیشتر این حروف در «ب» عربی و «پ» فارسی: پنگان = بنگان؛ پروار = پتیاره؛ پتیاره = سپاروک = سباروک. در «ک» عربی و «گ» فارسی: کاوه = گاو؛ آکب = آگب؛ بلکنجک = بلکنجک. حرف «ژ» و «ز»: کجاوه = کژاوه؛ کجیم = کژیم. حرف «ر» و «ز»: کزاد = کزاد؛ کزف = کرف. و صدها مورد دیگر که در این مقاله نمی‌گنجد. البته، واژه‌های مصحف در فرهنگ‌ها رایج و شایع بوده و فرهنگ‌هایی چون سروری، جهانگیری، و برهان قاطع، که از معتبرترین فرهنگ‌ها هستند، انبوهی از این واژه‌ها را در فرهنگ خود گنجانده و مجبور بوده‌اند که واژه‌ها را حداقل در دو جداگانه ذکر نمایند و هدایت نیز از این گروه مستثنا نبوده است.

نویسنده اول این مقاله، با تصحیح انتقادی فرهنگ انجمن‌آرای ناصری، سعی کرده است اکثر این نواقص را رفع نماید و با آوانگاری این فرهنگ را، که جزو میراث ارزشمند فرهنگ فارسی است، به بهترین شکل در اختیار خواننده قرار دهد. فرهنگ انجمن‌آرا مزایای عمده‌ای نیز دارد که برخی فرهنگ‌ها از آن محروم‌اند، از آن جمله به مواردی به‌اختصار اشاره می‌شود:

الف) دقت و بررسی دقیق و عالمانه برخی واژگان به قلم هدایت و انتقاد او از برخی از فرهنگ‌های پیش از خود در بررسی واژگان. از آن جمله است واژگانی، چون: چغه، چکاک، چنبک، رشک، روش، رسمین، ریوه، خاشاک، خجکول، چاچ، ون، بسغده. از باب نمونه:

چکاک: بر وزن هلاک در برهان گفته به معنی پیشانی باشد که عرب نامیه گویند و این خطاست. چکاد و چکاده به معنی ناصیه و پیشانی نیست و تارک سر است و دیگر گویند [منظور برهان] قباله‌نویس است و منشورنویس را هم گویند و چنین نیست و صکاک

مشهور به معنی قباله‌نویس است و عربی است و صک معرب چک است. دیگر [برهان] گفته چکاک کسی را گویند که دُر و گوهر سوراخ کند، معلوم شد این هم خطاست؛ چه او حکاک است که دُر و گوهر سوراخ کند و نگین اسامی را حک کند.

خاشاک: معروف است و خاشه مخفف و مرادف آن است. در ظلّ همای رایتت شد/ گنجشک هم‌آشیان باشه/ در باغ به جای گل نشسته/ در فصل بهار خار و خاشه (مجد همگر). در جهانگیری نوشته که معنی دویم خاشه رشک و حسد است و این بیت حکیم ناصر خسرو را گفته: گرچه‌شان کار همه ساخته از یکدگر است/ همگان کینه‌ور و خاشه‌ور یکدگرند. چون این لغت از نظر غریب آمد، به دیوان ناصر، که از روی شش دیوان تصحیح شده، رجوع کردم. معلوم شد که شعر را غلط دانسته و خاشه‌ور را به «حسدبرنده» معنی کرده و معنی اصل بیت چنان است که اگرچه کار خلق از یکدیگر ساخته می‌شود، همه با یکدیگر برخاسته بجنگند و کینه‌ورند. چون این خاسته به معنی «برخاسته» بی‌واو صحیح است، خاسته را خاشه خوانده و بر را عطف بر خاشه کرده و چون موزون نمی‌شده، خاشه‌بر را «حسدبر» معنی نموده و اصل شعر این است: همگان کینه‌ور و خاسته بر یکدگرند. و رشیدی، که اصلاح جهانگیری کرده، از روی جهانگیری نوشته که خاشه‌گری به معنی «سخن‌چینی» و در فرهنگ به معنی «دوستی» گفته و از حقیقت کلام غافل مانده. این قول نیز مخالف جهانگیری شد که به معنی «دوستی» نوشته، و الله اعلم. صاحب برهان نیز پیرو جهانگیری است و بدو اقتفا کرده و به معنی «رشک و حسد» آورده.

درافس: در برهان گفته به وزن حوادث به لغت اهل شام شفتالو باشد و آن میوه‌ای است که به عربی خوخ گویند. و در دنبال آن نوشته که در افق با فاء بر وزن خلایق به معنی «درافس» است که شفتالو باشد به لغت اهل شام. و این غلط فاحش است ازو؛ چه صحیح بدین معنی در اقبا قاف و نون است، چنان‌که صاحب قاموس گفته، الدراقن مشدد والمشمس، خوخش امیه. آن نیز لغت عربی است و به جهت تصحیح غلط این لغت بدان اشارتی رفت.

خجکول: به معنی گدا و کاسه گدا و آن را کجکول نیز گفته‌اند. انوری گوید: به روزگار ملک شه‌عربی خجکول/ مگر به بارگش رفت از قضا گه بار. سیف اسفرنگی: کعبه‌روان صفا پلاس نسانند/ اشتر خجکول را ز جامه احرام. و رشیدی گفته و فی السامی المغافر و الحجاج خجکول و در صراح مغافر به معنی پیاده که به حج رود و طفیلی باشد. پس ظاهراً این لفظ حجکول است نه خجکول، اما معنی ترکیبی خجکول معلوم نشد انتهی کلامه.

مؤلف گوید کجکول به معنی خجکول شمردن خطا است، چراکه کجکول لغتی است متداول و چنان که کج و کژ به واسطه قرب مخرج با یکدیگر تبدیل می‌یابند آن را کشکول نیز خوانند و کجکول ترکیبی است از کج‌دوش و دوش معروف است که به عربی آن را کتف گویند، چنان‌که گفته‌اند: کول باری ز معصیت بر کول/ چون توانی شدن به صدر قبول. و چون دوش را کول گویند بالاپوشی که به جهت گرمی دوش به کول پوشند آن را کولیکه گویند. و شعر سیف، که مرقوم شد، اگر به معنی اشتر کجکول، یعنی کج‌شانه و کتف، بگیریم، بهتر از آن است که به معنی شتر گدا قیاس نماییم، زیرا که اشتر کی بوده که جامه احرام را پلاس آن کنند و اشتر به کجی کتف و دوش و شانه معروف است. شاعر گفته: ابلهی دید اشتری به چرا/ گفت نقشت همه کج است چرا؟ معنی دیگر کول در آن حرف خواهد آمد و شیخ بهاء‌الدین عاملی را سفینه‌ای است که آن را کشکول نام نهاده و هم از اشعار اوست: دلم از قیل و قال گشته ملول/ ای خوشا خرقه و خوشا کشکول.

ب) آوردن اعلام جغرافیایی که در دیگر فرهنگ‌ها نیست و حتی لغت‌نامه در برخی موارد به فرهنگ ناصری ارجاع می‌دهد. هر چند برخی، چون علامه قزوینی، آوردن اعلام در لغات کار درست و موفق نمی‌دانستند، در این فرهنگ اعلام مفید، که بتوان استفاده کرد، می‌توان دید، به مانند چارکنار، جاجرم، جاجرود.

ج) وجود برخی واژگان که در دیگر فرهنگ‌ها دیده نمی‌شود یا کم‌تر فرهنگی به کار برده است، مانند داراشکنه، جور، هلبال، داستان، هفته، خامیز. یک مورد با شرح کامل:

ده‌دادن: (به فتح اول به دویم زده) کنایه از واگذاشتن و ترک کردن و عیب‌گرفتن و در فرهنگ [جهانگیری] و برهان این لغت دیده نگردیده، ولی از این ابیات مولوی این معانی مفهوم و معلوم گردیده که در حکایت آن غلام فرج نام و عشق دختر خواجه بیان کرده. مولوی: آمد از حمام ده کردک فسوس/ پیش او بنشست دختر چون عروس/ ساعتی بر وی نظر کرد از عناد/ وانگها، با هر دو دستش ده بداد. و این حالتی است که غالباً نسوان در هنگام انزجار طبع و نفرت و تمسخر ده انگشت دست خود را به سوی کسی گشاده به روی او حرکت دهد، و این علامت طعنه و بیزاری و نفرین کردن بر آن کس است.

مرکبی را کآخرش تو ده دهی	که به شهری مانی و ویران دهی
ده دهش اکنون که چون شهرت نمود	تا نباید رخت در ویران گشود
ده دهش اکنون که صد بستانت هست	تا نمایی عاجز و ویران‌پرست
صورت بد را چو در دل ره دهند	از ندامت آخرش هم ده دهند

همچنین قلاب و خونی و لوند وقت تلخی عیش را ده می دهند
توبه می آرند و هم پروانه وار باز نسیان می کشدشان سوی کار

(مولوی، ۱۳۸۶: ۹۲۸)

دهخدا دربارهٔ این ترکیب چنین گوید: «ده انگشت گشاده به سوی کسی فرود آوردن به معنی خاک بر سرت باد. دو پنجهٔ باز به سوی کسی فرود آوردن به معنی خاک بر سر تو» (دهخدا، ۱۳۳۷: یادداشت مؤلف).

د) آوردن شاهدمثال برای بیش تر واژه‌ها که گاه به چندین شاهدمثال می‌رسد و نسبت به *برهان قاطع*، که خالی از شاهدمثال شعری است، این مزیت را یافته است و حتی گاهی شاهدمثال‌هایی دارد که در بسیاری از فرهنگ‌ها ضبط نشده است، یک نمونه: **بهرامه**: بر وزن شهنامه ابریشم پيله را گویند: کفن حله شد کرم بهرامه را/ که ابریشم از جان کند جامه را.

ه) تحقیق در وجود و صحت و سقم یک واژه. با این‌که روش مؤلف به تقلید از فرهنگ جهانگیری و *برهان قاطع* بوده، دربارهٔ واژه در فرهنگ‌های گوناگون جست‌وجو کرده است و حتی گاهی منابعی را که برای واژه استفاده کرده ذکر می‌نماید، مثال:

افراس: در *برهان* به معنی چشمه و قنات آورده، ولی در فرهنگ‌ها نیافتم.
خبیده: (به فتح اول) به معنی خبه‌شده و گلوفش‌ده. مخفف خوابیده نیز آمده. این‌که صاحب *برهان* گفته (به ضم اول) به معنی خاکشی آمده، من در فرهنگ‌ها نیافتم.
خبیر، خبیره: در *برهان* به معنی سامان و پیچیده و جمع حساب نوشته و هیچ یک برهان ندارد و ظن غالب این است که به معنی جمع، آماده، ساخته، و مهیا که گفته جبیره باشد و رشیدی به معنی جمع حساب آورده و گفته: در *زفان گویا* به معنی تودهٔ ریگ است و در نسخهٔ میرزا به معنی جمع‌شده و بسیجیده.

ختوانه: بر وزن پروانه *برهان* گوید به معنی جامه و لباس پشمینهٔ درویشان و فقراست و این لغت را در فرهنگ‌ها، که اصح آن ختوانه است، نیافتم.

خسپی: (به ضم اول و سکون ثانی و بای فارسی تحتانی) در *برهان* به معنی ستارهٔ مشتری نوشته، در فرهنگ‌ها نیافتم.

خسم: (بالکسر) به معنی جراحت و زخم اعضا را گویند. بسا زخم‌ها کرده بود او درست/ مر این خسم‌های مرا چاره جست (عنصری). چون این لغت از روی فرهنگ

جهانگیری و رشیدی نگاشتم، شبهتی به خاطر آمد رجوع به برهان کردم، او نیز از جهانگیری لغت فراگرفته به سروری کاشی و معیار جمالی شمس‌الدین فخری و تحفه‌الاحباب حافظ اوبهی و فرهنگ دساتیر، که اصل لغات پارسی است، باز آمدم در آنان نیافتم. حدس صائب یافت که جهانگیری شعر عنصری را که گفته: مر این زخم‌های مرا چاره جست؛ زاء ضعیف بوده محو شد و خاء ممدود نوشته، صاحب جهانگیری خصم خوانده و از قرینه به معنی زخم و جراحت دانسته و برهان و رشیدی به تقلید متابعت او کرده‌اند، و آلاً بایستی در بیتی از چندین هزار بیت شعرا افزون که دیده‌ام به یک بیت دیده شود، در لغت عربی نیز نیافتم.

خشته: معنی مفلس و بی‌برگ. ابوالعباس مروزی، که معاصر مأمون عباسی بوده، گفته: معذور کن ای شیخ گستاخی کردم/ زیرا که غریبم من و مجروحم و خشته. خسته نیز توان خواند، زیرا که از قافیه این قطعه خبری ندارم. و این بیت را «سکالنده جنگ برسان خوج» شنیده بودم و آن برای خروش و قوچ انساب بود. در تحفه‌الاحباب به معنی حریر سرخ، که بر سر نیزه بندند، آورده و این معنی با برآورد خوج مناسب است و برهان ترک کلاه و خود نیز گفته. در همه معانی خوج و خوجه مرادف‌اند.

یادآوری این نکته نیز ضروری است که بر این کتاب غیر از هدایت یکی از دانشمندان زردشتی، به نام مانکجی پورلیجی هوشنگ هاترپه کیانی، معروف به «درویش فانی»، مقدمه‌ای نوشته است. او در مقدمه نام کتاب را/انجمن‌آرای هوشنگ خوانده، لیکن در مقدمه اصلی مؤلف اثر خود را/انجمن‌آرای ناصری نامیده. تألیف کتاب در ۱۲۸۸ ق به پایان رسیده و در همان سال و اندکی پس از درگذشت مؤلف آن، به تصحیح عبدالله منشی مازندرانی و به خط میرزا کمره‌ای در قطع رحلی و بدون شماره صفحه به چاپ رسیده. چاپ دوم حدود یک‌صد سال بعد در تهران به اهتمام کتاب‌فروشی اسلامیة در ۱۳۳۸ ش در ۸۲۷ صفحه انجام شد. پس از تألیف/انجمن‌آرا شخصی به نام محمدعلی تبریزی تلخیصی از آن را پدید آورد و شواهد آن را حذف کرد و برخی واژه‌های دیگر به آن افزود و آن را فرهنگ نوبهار نامید (آل داود، ۱۳۸۵: ۱/۳۲۸).

۲۲. نتیجه‌گیری

از آنجا که این فرهنگ به دست یکی از نوابغ معاصر نوشته شده است و با توجه به نکاتی که درباره فرهنگ/انجمن‌آرا گفته شد، و همچنین احاطه مؤلف بر دانش‌های ادبی

زمان خود و تاریخ تألیف فرهنگ، که بعد از فرهنگ‌های ارزشمندی چون جهانگیری، سروری، برهان قاطع، و رشیدی تألیف شده است، این فرهنگ دربردارنده دیدگاه‌های فرهنگ‌های پیش از خود، به‌ویژه فرهنگ‌های مذکور، است و در این زمینه مؤلف به دقت به بررسی فرهنگ‌های پیش از خود پرداخته است و انتقادهای ارزشمندی نسبت به فرهنگ‌های پیش از خود داشته است؛ به گونه‌ای که مورد توجه لغت‌نامه دهخدا بوده و محمد معین از اندیشه‌های ارزشمند این مؤلف در تصحیح برهان قاطع استفاده کرده است. لیکن تقلید کورکورانه و بی‌پایه در آوردن کلمات دساتیر و زند و پازند در این فرهنگ، که سرآغاز آن از برهان قاطع بوده است، باعث گردیده که منتقدان معاصر از ارزش واقعی این فرهنگ غافل شوند و به تصحیح انتقادی و نقد درست آن نپردازند و چنین میراث ارزشمندی به بوتۀ فراموشی سپرده شود. با این اوصاف، نمی‌توان ارزش آن را نادیده گرفت و می‌توان از این فرهنگ به منزله یک اثر انتقادی بسیار ارزشمند در زمینه نقد لغت و بررسی واژگان استفاده کرد. بنابراین، بر ما فرض است که در معرفی و شناخت چنین فرهنگ‌هایی کوشا باشیم.

پی‌نوشت

۱. در این بخش برای شرح واژه‌ها فقط به نام فرهنگ‌ها و برخی مؤلفان، بدون ذکر تاریخ انتشار، بسنده می‌کنیم. زیرا ذکر سال نشر، به صورت متعدد، سبب ملال خواننده می‌شود.
۲. هزوارش Natan Z(a)dôn(i)tan، پهلوی xřitan خریدن (برهان قاطع، پانویشت).
۳. هزوارش arasnî(k) پهلوی nêzak (نیزه) (برهان قاطع، پانویشت).
۴. هزوارش rôm(a)nâ املائی است از rôramnâ به معنی انار (برهان قاطع، پانویشت).
۵. هزوارش skînâ,s(a)gînâ، پهلوی kârt کرد. در این جا «سکینا» به «زکینا» تصحیف شده است (برهان قاطع، پانویشت).
۶. در دیوان عثمان مختاری (۱۳۵۷: ۳۴۳) بیت چنین آمده است:
چون جوجم و نیلوفر بودم به رخ و دست واکنون به رخ و دست چو نیلوفر و جوجم
۷. در دیوان (۱۳۷۴: ۵۲) «خیارگان» ضبط شده است:
خیارگان صف پیل آن سپه بگرفت نفایگان را پی کرد و خسته کرد و نزار
۸. بیت در دیوان رودکی (۱۳۷۴: ۲۱) به اهتمام منوچهر دانش‌پژوه آمده است.

منابع

- آل داود، سیدعلی (۱۳۸۵). «انجمن آرای ناصری»، فرهنگ آثار ایرانی - ایرانی، به سرپرستی احمد سمیعی (گیلانی)، ج ۱، تهران: سروش.
- آرین پور، یحیی (۱۳۷۹). *از صبا تا نیما*، تهران: زوار.
- اسدی طوسی، ابومنصور علی ابن احمد (۱۳۹۱). *لغت فرس*، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران: اساطیر.
- اصفهان‌ی، سروش (۱۳۴۰). *دیوان*، تصحیح محمدجعفر محبوب، با مقدمه جلال‌الدین همایی، تهران: امیرکبیر.
- الحسینی المدنی التتوی، عبدالرشید بن عبدالغفور (۱۳۳۷). *فرهنگ رشیدی*، تصحیح محمد عباسی، کتاب‌فروشی باران.
- انجوی شیرازی، میرجمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن (۱۳۵۱). *فرهنگ جهانگیری*، ویرایش رحیم عقیقی، مشهد.
- پادشا محمد متخلص به شاد (۱۳۳۵). *فرهنگ آندراج*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات کتابخانه خیام.
- پوردوود، ابراهیم (۱۳۲۶). *فرهنگ ایران باستان*، تهران: انجمن ایران‌شناسی.
- حسن دوست، محمد (۱۳۸۳). *فرهنگ ریشه‌شناسی زبان فارسی*، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- خلف تبریزی، محمدحسین (۱۳۵۷). *برهان قاطع*، به اهتمام محمد معین، تهران: امیرکبیر.
- «داستان‌های تاریخی امیرکبیر و مرحوم هدایت» (۱۳۲۶). *مجله یادگار*، ش ۳۴.
- دبیرسیاقی، محمد (۱۳۶۸). *فرهنگ‌های فارسی و فرهنگ گونه‌ها*، تهران: اسپرک.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۳۷). *لغت‌نامه*، تهران: سازمان لغت‌نامه.
- رادفر، ابوالقاسم (۱۳۵۷). «بررسی مطالب دستوری انجمن آرای ناصری»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، به راهنمایی خسرو فرشیدورد، تهران: دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران.
- رودکی، ابوعبدالله (۱۳۷۴). *دیوان*، تصحیح منوچهر دانش‌پژوه، تهران: توس.
- ریاحی، محمدمین (۱۳۷۴). *گل‌گشت در شعر و اندیشه حافظ*، تهران: علمی.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۸۵). *کلیات سعدی*، تصحیح محمد فروغی، تهران: هرمس.
- سیستانی، فرخی (۱۳۸۸). *دیوان*، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران: زوار.
- شمس منشی، محمد بن هندوشاه (۱۳۵۵). *صحاح‌الفرس*، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- عقیلی خراسانی، محمدحسین (۱۳۲۶). *مخزن‌الادویه*، تهران: سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی.
- مختاری، عثمان (۱۳۵۷). *دیوان*، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: علمی و فرهنگی.
- فاروقی، ابراهیم قوام (۱۳۸۵). *شرفنامه منبری*، تصحیح حکیمه دبیران، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- مدبری، محمود (۱۳۷۰). *شرح و احوال شاعران بی‌دیوان در قرن ۳، ۴، ۵*، تهران: پانوس.

۳۰ نقدی بر فرهنگ انجمن آرای ناصری

- مدرسی، میرزا محمد علی (۱۳۴۹). ریحاته‌الادب (فی تراجم المعروفین بالکنیه و اللقب)، تبریز: شفق.
- معین، محمد (۱۳۷۸). فرهنگ فارسی معین، تهران: امیرکبیر.
- نفیسی، علی اکبر (۱۳۵۵). ناظم‌الاطباء، کتاب‌فروشی خیام.
- هدایت، رضاقلی خان (۱۲۸۸). فرهنگ انجمن آرای ناصری، چاپ افست اسلامی.
- هدایت، رضاقلی خان (۱۳۴۰). مجمع‌الفصحاح، تصحیح مظاهر مصفا، تهران: امیرکبیر.